

بیزار بودن - روی گردانیدن - دست از کار کشیدن - روی خوش
 نشان ندادن - دودرهم کشیدن - بد رفتاری کردن - خوشگذرانی کردن -
 خوشآمد گفتن - درد در دل پیچیدن - بدخواه بودن - سردر آوردن ...
 ج - گاه چندین پسوند را میتوان در هم آمیخت و واژه‌ای زیبا ساخت
 همانند : آسیابانی (آس + پسوندهای آ + بان + ی) - آرایشگاهی
 (آرای + پسوندها + ش + گاه + ی) - دامداری (دام + پسوندهای دار +
 ی) - پژوهشگری (پژوه + پسوندهای ش + گر + ی) ...
 خ - گاه میتوان چند پیشوند و پسوند را با واژه در هم آمیخت و يك
 واژه زیبا را آفرید مانند : سرآسیابانی - سرپاسبانی - سردادوری -
 سرفرازی - فرنشینی - فرنامی - فرتابی - بازتابی - همبستگی ...
 د - گاه چند پسوند و چند پیشوند و چند واژه را میتوان در هم
 آمیخت و يك واژه درست کرد مانند :
 دانشمندنمایی (دان + ش + مند + نما + ی + ی) - نادیده‌انگاری (نا +
 دید + ه + انگار + ی) - پرساده‌اندیشی (پر + ساده + اندیش + ی) ...
 ذ - گاه تنها با دو یا سه واژه میتوان يك واژه زیبا ساخت که دارای
 چمی سوی چم هر يك از آنها باشد مانند :
 سرمایه - گرانمایه - درآمد - برآمد - منوچهر - آدم - هومن - سردمدار - در
 گاه - دادستان - دادرس - دادگستری - مهرورزی - بلندپروازی ...
 ر - با پسوندها و پیشوندها در زبان فارسی که بسیار فراوانند
 میتوان هزاران واژه تر و تازه و رسا و دلچسب ساخت و زبان فارسی
 را بیش از پیش توانمند و استوار نمود .
 امید است چند نمونه یاد شده برای نشان دادن توانایی زبان فارسی
 بسنده باشند و ایران پرستان دست به یاری بگشایند و خفتگان از
 خواب بیدار شوند و از خویش بیگانه‌ها به خود آیند و زبان و فرهنگ
 ایران زمین را از آلودگی‌ها رهایی بخشند که تنها راه رهایی ایران
 از دست اهریمنان بیگانه پرست ، پیکار فرهنگی است .

۷ - واژه‌های فارسی در زبان تازی

بسیاری از واژه‌های فارسی که بیشتر ایرانیان تازی نویس آنها را به زبان تازی برده و یا تازیان آنها را در زبان خود به کار گرفته‌اند، با همان ریخت و پیکره و گاهی با اندکی دگرگونی در هر دو زبان به کار می‌روند. بدبختانه، گروهی از پژوهشگران ما بی آنکه ژرف نگری بایسته را از خود نشان دهند، همینکه این واژه‌ها را در نزد تازیان یافته‌اند، تازی به شمار آورده و در فرهنگ‌ها به نام آنان یاد کرده‌اند که چنین کاری به هیچ روی درست نبوده است. زیرا روشن است که می‌بایست ریشه هر یک از واژه‌ها بررسی می‌شد تا روشن شود که از آن کدامیک از دوزبان پارسی یا تازی می‌باشند.

دسته‌ای از این واژه‌ها را که ما به دست آورده‌ایم (بیگمان واژه‌های بسیار دیگری نیز یافت می‌شوند که چون دستمایه‌های بایا برای بررسی در دسترس نبودند نتوانستیم از آنها یاد کنیم) در زیر مینگاریم و به آگاهی هم میهنان گرانمایه و ایران پرست میرسانیم که این واژه‌ها همه پارسیند و یافت شدن آنها در زبان تازیان نباید این گمان را پدید آورد که از آن ما نیستند. از این رو میتوان آنها را بی هیچ نگرانی در نوشتارها و گفتار به کار گرفت.

آباش (افزای آن به او باش نادرست است) - آبنوس - آجر (ریشه اش : آگور - آگردر چم خشت پخته و آژیانه) - آخور - آدم (ریشه اوستایی آن : آا و = تنها + کمته = آفریده - در پهلوی اودام در چم : تنها آفریده یا نخستین آفریده) - آفت (ریشه اش آک و

آگفت (- آماج (ریشه‌اش آماگ - آماژ) - آواز - آهو - آیین -
 ابریشم (درتازی ابریسیم) - ابزار - ابلوج (آبلوج = آب شکر) -
 ابلیس (ریشه‌اش بلس همانند خرس) - ابهر (ریشه‌اش آیخور
 اندازه آبی که آسیا را بگرداند) - ابهت (ریشه‌اش آب + بها) -
 ادیم - ارغنون - اریکه (ریشه‌اش اورنگ) - اریب (ریشه‌اش ارب
 همانند ببر) - ازار (پوشاک) - ازل - استان - اسفناج - اسفنج
 - اشفر و شفره (درفش کفشدوزان) - اکسیر - امیر (ریشه‌اش
 میرک در پهلوی) - انزروت - اتیوب (گسترده‌ی) - انبوسه
 (نی - لوله) - اوج - ایوان - باب - بادیه - بیر - بیغا (توتی)
 - بت (همانند سر = پارچه کلفت - ریشه‌اش بت که پتو نیز
 از آن است) - بیجاده - بیخ‌بخ (به‌به) - بخش (همانند درشت =
 زمین دیمی - ناچیز) - بت (همانند شد) - بدره - بذر - براده -
 برج - برجیس (ریشه‌اش برگیس) - برزخ (ریشه‌اش برز = بالا
 + خ = هستی در چم جهان میانی) - برهان (ریشه‌اش پروهان)
 - برید - بلبل - بلغم - بندار - بلور - بلهوس - بلید - بندر -
 بوریا - بوسه - بوم - بهرمان - بیات (شب مانده) - پاشا -
 تاریخ (گروهی آنرا آرامی میدانند که درست نیست) - ترجمان
 (ریشه‌اش ترگمان) - ترجمه - ترفج - ترهه (ریشه‌اش راه در
 چم کوره راه - افزای آن به ترهات نادرست است) - تلمیذ -
 تنیل - تنور - توتیا - تون - جاده - جاسوس - جام - جاه -
 جبه - جربز - جربزه - جرس - جرم (همانند کرم - ریشه‌اش
 ژرم در چم زنگار - مایه - ته‌نشین) - جری - جزیره (ریشه‌اش
 گزیرگ در چم آبخوست) - جزیه (ریشه‌اش گزیه) - جسر
 (بل) - جفر (همانند ببر در چم دانش‌پیشگویی) - جل (همانند
 گل در چم پالان) - جند (لشگر) - جنین (ریشه‌اش زن میباشد)
 - جوراب - جوشن - جوهر (ریشه‌اش گوهر) - جیره - خاج -
 خال (دانه‌زیبایی) - خام - خیره - خدیو (کوچک شده خداوند)

- خرابات و ریشه‌اش خورآباد (با چم تازی که ویرانی است یکسان نیست) - خواج - خرافه (واژه خرقه از همین است و افزای آن به خرافات نادرست است) - خز - خزان (ریشه‌اش خزان و خزیدن) - خشخاش - خشن - خفتان - خلر (همانند گهر در چم ماش و هردانه گیاهی) - خلیج - خمار - خمر (از این واژه خمیر - خمره - خمار را نیز داریم) - خمیر - خوان - خیار - خیال (ریشه‌اش خولیا - واژه مالیخولیا را نیز از آن داریم) - خیر - دار - دایه - دیه (جا روغنی) - دبدبه - دجله (ریشه‌اش تیگر - دیاله که رودی در کردستان میباشد از همین ریشه است) - در و مروارید درشت - افزای آن به درونادرست است) - درب (کوچک شده دریند - گروهی کوچک شده دربان میدانند) - درهم - دستان (سرود) - دغدغه - دغل - دف - دکان - دکه - دمار - دمدمه - دمل (ریشه‌اش دنب - واژه دنباله نیز از آن است) - دوات - دوار - دوران - دهر - دیجور - دیم - دین - دینار - دیوان - ذات (ریشه اش زاد) - رباب - رزمه - رسم - رسن - رف - رند - رهبان - رهوان - ریال - زاج - زاد - زیاله - زبرجد - زجاج - زلال - زلف - زمره - زمزمه (چاه زمزم از این واژه فارسی ساخته شده است) - زهریر - زرنه - زنار - زیلو - سالوس - سجن - سخت - سرمد (ریشه‌اش سر + آمد در چم همیشه و جاویدان) - سرنا - سفره (ریشه‌اش استغر) - سکر - سکه (ریشه‌اش چك در چم کوبیدن چیزی بر چیزی دیگر - از آن واژه چکش را داریم) - مکمه - سل - سمج - سمر - سمسار - سفیل - سنج - سواد - سیاست (ریشه‌اش ساستار) - سیل - شال - شبکه - شك - شهد - شها (ریشه‌اش : شه = بزرگ + لای = میان در چم میان درشت که به چشمان سیاه و درشت گفته میشود و همچنین به تخمه‌های درشت در گل) - شید - شیاف - غبغب - غربال (ریشه‌اش گریال) - غره (همانند شده - ریشه‌اش غرا در چم

درخشان و روشنایی) - غزال - غش (همانند دل در چم ناسره) -
 غش (همانند سر در چم بیهوشی) - غش غش (سدای خنده) -
 غلاف - غلیان (ریشه اش غل و غلیدن) - غمزه - غننج -
 غوره - غوغا - غول - فاخته - فال - فرات - فرمان - فردیس -
 فلج - فلسفه - فلفل - فلك - قنجان - فهرست - فهم -
 فواره - فیلسوف - کافور - کاسه - کاغذ - کباب - کبریت -
 کتان - کتف - کرایه (ریشه اش کرا) - کریاس - کرفس - کره
 (همانند خوره در چم گرد و گوی) - كشك - كشكول - كسف -
 كفه - کلیه (ریشه اش كلوه و غلوه و گرده همانند خورده) - كمیت
 کمین - کنز - کوره - کوزه - کوس - کوك - کهربا - کیس -
 کیمه - کیمیا - کیوان - لجام - لچ - لزج - لکه - لوز - ماده
 (ریشه اش مایه) - مالیخولیا (ریشه اش خیال) - مال - مبخ -
 مرجان - مرمر - مرهم - مزه - مندیل - موج - مورخ (تاریخدان -
 ریشه این واژه ماهروز و مهروزه است و هیچ پیوندی با تاریخ
 ندارد و آنرا باید : مورخ همانند شوهر خواند) - موم - مومیایا -
 مومیایی - مهار - مهر (همانند خورد) - مهمیز - میدان - میل
 (همانند سیل در چم گرایش و خواسته) - مینا - ناموس - نبیذ -
 نرگس - نغمه - تغیر - نکته - نور (ریشه اش آر) - تهیب - نیل
 نیلوفر - وراج (ریشه اش ورد) - ورد (گل سرخ) - وسمه - وسواس -
 وسوسه - هاله - هدف - هرم (ریشه اش اهرامیدن در چم بالسا
 بردن - اهرم از زمین است) - هلهله - هممه هوا - هودج - هوس -
 هیكل - یشم - یلدا -

بسیاری از واژه های فارسی به تازی رفته و واتها جابه جاشده (مانند
 فغن = زنج) و یا به واتهای تازی نوشته شده و یا از آنها ده ها واژه
 دیگر به ریخت تازی درست شده و به فارسی برگشته اند که
 گوشه ای از آنها در دو بخش " واژه های فارسی تازی شده (قاتا) و
 واژه های فارسی در جامه تازی (قاتا) " آمده است .

واژه‌های فارسی تازی شده

تازیان بسیاری از واژه‌های پارسی را به زبان خود برده و پس از دستکاری و ساختن واژه‌های نو آرائیها، به ما برگردانده‌اند. این کار، پس از تازش تازیان به ایران زمین، به ویژه به دست ایرانیان تازی نویسی انجام گرفت که دسته دسته واژه‌های فارسی را روانه زبان تازی نمودند و به جامه آن درآوردند، به گونه‌ای که گاه بسیار دشوار است که ریشه و بن آنها را بتوان به سادگی بازشناخت. " سلمان تازی پرست و ایران برپادده " که نام ایرانی او " روز به " پسر " خشنودان و از مردم شیراز بود، از کسانی بود که بسیاری از واژه‌های فارسی را در دسترس " محمدتازی " نهاد و نیز آنها را در گفتار و در " قرآن " به کار گرفت. همچون نمونه میتوان واژه‌های زیر را نام برد که در " قرآن " فراوان به کار رفته و دسته‌ای از آنها به انتهای تازی نوشته شده‌اند:

قلم - غلم : از کلوم پهلوی.

نور و نار - از آ و آترو آتور و آتروش.

آدم - از (أدو) در چم تنهاو (دمنه) در چم آفریده که در پهلوی (اودام) و (آدم) به چم : تنها آفریده و نخستین آفریده، می باشد. در فارسی به " مشی و کیومرث " (نخستین کسی که زمینی و خاکی میشود و مردنی است، نیز گفته میشود).

برزخ - از (برز در چم بالا) و (خ در چم هستی) - برزخ میان بهشت و دوزخ است. این واژه در چم " جهان میانی " است. مسجد - ریشه اش " مزگت ".

محراب - صهراب

حور - هور

نظر - نگر (که از آن ده ها واژه ساخته شده است).

قاضی - از " کادیک پهلوی "

جهنم - ریشه اش " گهنم ".

صراط - ریشه اش سرت همانند خرد است.

درفش کاویانی



[/http://derafsh-kavivani.com/parsi](http://derafsh-kavivani.com/parsi)

